

سه روایت از انقلاب مشهد



اگر چه سال‌ها می‌گذرد و روایت‌های متعددی از ماجرا شده اما در واقعیت، واقعه خونین گوهر ششاد در سال ۱۳۱۴ هنوز اتهامات بسیاری دارد. در خطوط زیر روایت سه نفر از نزدیکان به واقعه را آورده‌ایم به امید اینکه نوری -ولو کوچک- تابانده باشیم به این ماجرای خونین

مسلسل‌های محافظ بانک روس

سکینه نواب رضوی، خواهر نواب احتشام - وقتی این واقعه رخ داد، من بچه بودم. پدرم آن روز‌ها سرکشیک پنجم آستان قدس رضوی بود. تیرماه سال ۱۳۱۴ که انقلاب مسجد رخ داد، برادرم ابتدا با سرلشکر مطبوعی، مذاکره و اعتراض می‌کند و می‌گوید که نباید کشف حجاب شود. این مذاکره را در لشکر انجام دادند. سپس برادرم به مسجد می‌رود، دعای ظهور امام‌زمان (عج) را می‌خواند و مردم بسیاری دورش حلقه می‌زنند. شب آن روز، خیلی‌ها می‌روند دارالتولیه با نایب‌التولیه محمودولی‌خان اسدی صحبت کنند که این غائله تمام شود اما وقتی برمی‌گردند، مطبوعی سرلشکر، دستور می‌دهد توی صحن، ۱۴ نفر را تیرباران کنند. صبح روزی که شیش آن کشتار شد، سرلشکر مطبوعی به برادرم گفته بود اگر خودم هم جلو نیامده و دستور نداده بودم، خودم را می‌کشتند. برادرم دوباره می‌رود و دعای ظهور امام‌زمان (عج) را می‌خواند. بهلول هم به منبر می‌رود و صحبت می‌کند. مردم روز بعد که می‌روند حرم، می‌بینند مسلسل‌ها را به طرف مسجد نصب کرده‌اند. اعتراض می‌کنند که می‌خواهید ما را بکشید؟ می‌گویند: «نه، برای حفاظت بانک روس که نزدیک فلکه است، توپ را کار گذاشته‌ایم.» من خودم یک توپ را خاطرم هست ولی زیادت‌ر بوده است. بعد از ساعت ۱۲ شروع می‌کنند به توپ بستن حرم. برادرم، نواب احتشام، روی منبر بلند می‌شود و می‌گوید: «باید مرا بگیرید و بکشید ولی به مردم کاری نداشته باشید و دست از سر مردم بردارید.» سربازان، نواب احتشام را دستگیر می‌کنند ولی بهلول بر مردم روی دوش گرفته، بیرون می‌برد و بعد هم به صورت مخفیانه، با ماشین میرزا یحیی ناظر به مرز افغانستان برده، فراری می‌دهند.

زیر بار تقلید غرب نمی‌رویم

شیخ غلامحسین مصباح‌الهدی - در زمان این واقعه چون من تحصیل علم می‌کردم و به چشم‌درد مبتلا نشده بودم، پزشک به من تجویز کرده بود برای استراحت به اطراف مشهد بروم. دوسه روزی از قضیه مسجد گذشته بود که به مشهد برلندم و دیدم اختناق عجیبی در مشهد حکم‌فرماست. خیلی از اساتید مثل مرحوم حاج حسین هاشم‌قزوینی و حاج‌شیخ غلامحسین محامی بادکوبه‌ای و علمایی مثل مرحوم نهایندی و مرحوم حاج‌شیخ‌حسین تبریزی را در خانه‌هایشان حبس کرده بودند یا در تش، زندانی بودند. اینان بعد از زندانی شدن هم تبعید شدند. مرحوم حاج‌شیخ هاشم‌قزوینی را به قزوین و آقای شیخ علی محمد نجات را به سمنان تبعید کردند و سایرین را هم اطلاع کافی ندارم و از پدرم شنیده‌ام که در شب واقعه به مردم گفته بودند که شما متفرق شوید. مردم جواب داده بودند که درخواست ما یک درخواست قانونی است. ما می‌خواهیم به حکم خدا آزاد باشیم و به حکم خدا آزاد زندگی کنیم. باید لباس ما و مرام ما مطابق با آن چیزی باشد که پیغمبر اکرم می‌خواستند و اولیای معصومش، ابلاغ کرده‌اند. ما حاضر نیستیم زیر بار تقلید غرب برویم و جامه و پوشاک اسلامی‌مان را رنگ دیگر بدهیم. آن‌طور که برای من نقل کرده‌اند، نمایان در اطراف و جوانب مسجد، مسلسل‌ها را روی پشت‌بام آماده کرده بودند. حدود نیمه‌های شب، شروع می‌کنند مسجد را به گیار می‌بندند. بعد هم به طرف مسجد حمله کرده، مردم را قتل‌عام می‌کنند.

خون مردم بر دیوار مشهد

مهدی مدقق خراسانی، پسر شیخ علی اکبر مدقق خراسانی - پس از پایان قتل‌عام در مسجد، کشته‌شدگان و مجروحان نیمه‌جان را به وسیله کامیون‌های کمبریسی به خارج شهر منتقل کرده، در گودالی که از پیش ساخته شده بود، می‌ریزند و با خاک روی آن را می‌پوشانند. این‌ها را شخصی که خودش شاهد عینی ماجرا بوده، برایم تعریف کرده است. او مردی است که میزازه علافی در خیابان سفلی دارد. او در نقل آن روز گفت: «ما را با ماشین کمبریسی به خارج شهر بردند و درحالی که مجروحان ناله می‌کردند و می‌گفتند ما زنده هستیم، در گودالی دفن کردند. من هم میان مجروحان بودم اما از آنجا که در کنار گودال افتاده بودم، توانستم آهسته‌آهسته خاک را کنار زده، از تاریکی شب استفاده کرده، فرار کنم. بعدا خدام مسجد گوهرشاد تعریف می‌کردند تا سه روز مغزهای متلاشی‌شده و خون مردم بی‌گناه را از سقف و دیوارهای شبستان‌ها شست‌وشو می‌دادند.

شهریار

روزنامه شهرامید وزنگی

دشنبه ۱۹ آذر ۱۳۹۱ ۱۹ آذر ۱۳۹۱ شماره ۲۴۴

۰۴



تاریخ و هویت

نه به «اتحادشکل» اجباری

مروری بر واقعه خونین مسجد گوهرشاد به روایت شیخ محمدتقی بهلول گنابادی،

بازیگر اصلی غائله خراسان

هما سعادت‌مند h.saadatmand@shahranews.ir	
سابقه طرح و پیشنهاد کشف حجاب، به دوران ناصرالدین شاه قاجار بازمی‌گردد. به نوشته میرزااحسن جابری‌اصفهانی، سیاست‌مدار و مورخ مطلع قاجار، به ناصرالدین شاه پیشنهاد می‌دهند که کشف حجاب را در کشور معمول دارد. موضوع با «آپتا... حاج‌ملاعلی‌کنی» فقیه پرنفوذ تهران مطرح می‌شود و او به شاه می‌گوید: «هرگاه کشف حجاب را در دربار خودت جاری ساختی و همسرت را مکشفه و بی‌حجاب بیرون آوردی، در کشور هم همین کار را بکن.» مرحوم کنی با طرح این سخن درواقع اجرای کشف حجاب در کشور را «تعلیق به محال» می‌کند؛ زیرا همسر ناصرالدین شاه و سوغلی	

تیر همان سال لازم‌الاجرا می‌شود، هم سکوت نکرده، فریاد اعتراضشان را بلند می‌کنند، آن‌طور که واقعه خونین مسجد گوهرشاد رقم می‌خورد.

اعتراض به کلاه‌فرنگی

اما رهبر این قیام تاریخی کسی نبوده است جز شیخ محمدتقی بهلول گنابادی که در این سال (۱۳۱۴)، بیست‌وپنج‌سالگی را تازه تمام کرده بوده است. او در خاطرات دست‌نویس خودش ماجرای مسجد گوهرشاد را این‌طور شرح می‌دهد: «در ماه اسفند ۱۳۱۳ شمسی که با ماه ذی‌الحجه موافق بود، به حج رفتم و پس از از بازگشت به ایران، شنیدم که فشار دولت پهلوی بر علما و اهل دین خیلی زیاد شده است، آن‌چنان که جمع بسیاری از آنان کشته و زندانی شده بودند. خودم هم در گازران (یکی از شهرهای استان فارس) با حمله رئیس شهربانی روبه‌رو شدم که می‌خواستند مرا بگیرند ولی زنی شجاع، مردم را به طرفداری من تهییج کرد و تظاهرات برپا شد که در نتیجه رئیس شهربانی ترسید و عقب‌نشینی کرد و بنده سالم از آنجا خارج شدم. در شیراز هم مرا گرفتند و آزاد شدم. بالاخره به گناباد وطن اصلی خود رسیدم و در آنجا خبر شدم که رئیس شهربانی گناباد دو ماه است که مأمور گرفتن من شده و منتظر آمدنم است. به همین خاطر یک شب ماندم و صبح زود فرار کردم و به شهر فردوس که شهربانی نداشت، رفتم و در آنجا به منبر رفتن مشغول شدم اما برای رئیس امنیه آنجا هم از مشهد نامه آمده بود که مرا دستگیر کنند و به مشهد بفرستند. همین امر سبب شد درنگ‌کنم و اول اذان صبح روز بعد خودم راه‌ت شب در این شهر منبر رفتم. روز هفتم شنیدم که شخصی از زیارت آمده است. به دیدنش رفتم تا اخبار مشهد را از او بپرسم. گفت: «تازه‌ترین خبر مشهد این است که حضرت آقای حاج‌حسین قمی از مشهد ناپدید شده‌اند. بعضی می‌گویند که به تهران رفته‌اند. بعضی دیگر هم می‌گویند ایشان را گرفته‌اند. در‌سست معلوم نیست. پلیس مخفی هم در مشهد زیاد شده و دو نفر با هم نمی‌توانند، حرف بزنند.» بنده که از سال‌ها پیش انتظار چنین خبری را داشتم و آماده چنین خطری بودم، تا این خبر را شنیدم، از جاجستم و بعد از ۱۲ ساعت خود را به مشهد رساندم.»

با ایسن بهانه که صحن را تماشا می‌کنم، پشت در شیشه‌ای حجره ایستادم و سر را بر شیشه نهادم. پلیس‌ها خواستند مرا به بهانه‌های مختلفی چون غذا خوردن یا عرضه نوشتن به رئیس شهربانی و خوابیدن، از پشت شیشه دور کنند اما این ممکن نشد. بنده آن روز تا غروب پشت شیشه ایستادم. مردم هم دسته‌دسته می‌آمدند، مرا تماشا می‌کردند و می‌رفتند. پلیس آگاهی در این میان گاه به ملایمت و گاهی با تشدد و آپ‌پاشی، مردم را متفرق می‌کرد ولی باز دسته‌د دیگری می‌آمدند. کم‌کم آوازه در مشهد پیچید که شیخ را در صحن محبوس کرده‌اند.

غروب آفتاب یک‌دفعه جمعیت بسیاری پشت حجره جمع شدند. پلیس به آن‌ها گفت: «آقایان! بروید. شما که الان با شیخ کاری ندارید. مقصود شما این است که شیخ شب در مسجد منبر برود. من به شما قول می‌دهم که این‌م مقصود حاصل شود.» بعد از صحبت‌های آن مامور فوراً در شیشه‌ای را باز کرده، رو به مردمی که جمع بودند، فریاد زد: «راست می‌گویید، بروید. بنده زندانی شده‌ام. شما

که زندانی نیستید.» همه‌همه که بالا گرفت، یک زن گنابادی که مرا می‌شناخت و از آنجا می‌گذشت، چادر از سر کشید و دست بر سر و روی خود برد و موی خود را کشید و های‌وهوی برپا کرد. او را به دلجویی و ملایمت از آنجا دور کردند. بعد چهار زن دیگر رسیدند و همین کار را کردند. آن‌ها را هم یک طرف من آمده. با ملایمت گفتیم: «من نمی‌دانم. من از گناباد به زیارت آمدم اما مرا گرفتند و به اینجا آوردند.» فوق‌العاده غمگین شد و گفت: «آخ‌کار به اینجا رسیده که مثل شما اشخاص را بگیرند؟»

بنده فهمیدم این شخص طرفدار علماست، لذا گفتم: «گرفتن من آن قدر مهم نیست. غم بزرگ، گرفتاری آقای قمی است که مرا نگران می‌کند.» پرسید: «مگر آقا را گرفته‌اند؟»

شهربانی به وزارت داخله: بیشتر بانوان در موقع رفت‌وآمد یقه پالتو یا روبوش خود را طوری بی‌تناسب بلند کرده‌اند که حجاب داشته باشند

آمدند و از او پرسیدند که: «شیخ را کجا می‌برید؟» پاسخ داد: «شهربانی خواسته.» آن‌ها هم گفتند: «حق ندارید کسی را از صحن جلب کنید.» نزاع بین آن‌ها آغاز شد و من که منظره را دیدم، به پلیس گفتم خوب است حال که این مردم بر جلب بنده راضی نیستند و امر روز هم پنجشنبه است و ادارات نیم‌تعطیل هستند، مرا رها کنید. صبح شنبه خودم به شهربانی حاضر می‌شوم اما پلیس قبول نکرد و در بدن بنده اصرار ورزید. مردم هم پس از تماشای این رفتار، در منع جدی‌تر شدند. دقایقی بعد برای هر دو طرف کمک رسید. نزدیک بود جنگ برپا شود که چند نفر از خدام حرم، میانجی شدند تا بنده به شهربانی نروم و در حجره یکی از صحن‌ها تحت مراقبت پلیس بمانم تا رئیس شهربانی بیاید.

این شد که مرا در یک حجره جادادند و چهار پلیس در حجره نشستند. فکر کردم که اگر مردم مرا نگیرند، دیگر نجات برایم ممکن نیست و مرا به تهران می‌برند و ممکن است اعدام یا حبس دوام شوم. تصمیم گرفتم کاری کنم که مردم مرا ببینند. برای همین



گفتم: «بله، آقا و پسرهای بزرگشان در تهران تحت مراقبت هستند.» او گفت: «من نواب احتشام رضوی سرکشیک پنجم آستانه هستم. تا یک ماه قبل معمم بودم اما یک ماه قبل، امر صادر شد که خدام حرم با باید کلاهی شوند یا اخراج بنده برای اینکه بر کنار نشوم.» کلاهی شدم. ابتدا خیال می‌کردم فقط یک کلاه هست و نمی‌دانستم که دنبال این کلاه چه کلاه‌ها بر سر مردم گذاشته می‌شود و چه کلاهبرداری‌ها صورت می‌گیرد. الان می‌خواهم گناه گذشته را تلافی کرده، خود را پیش خدا و جدم روسفید کنم. حالا ببینید که من چه می‌کنم.» این‌را گفت و از در بیرون رفت و من نفهمیدم که او می‌خواهد چه کند.

فریادهای احتشام پسترساز قیام گوهرشاد احتشام بیرون رفت. در وسط صحن ایستاد و کلاه از سر خود برداشت و فریاد زد: «ای مردم! ۴هزار نفر هستید، چرا از چهار پلیس می‌ترسید؟ ناپود باد آن که این کلاه می‌گیری را بر سر ما گذاشته لعنت بر این کلاه!» این‌را گفت و کلاه خود را بر زمین زد و زیر پا مالید و فریاد زد: «یا حسین!» پس از این بود که مردم به در حمله کردند، مرا روی دست گرفته، با سلام و صلوات به مسجد گوهرشاد بردند و در ایوان مقصوره بالای منبر صاحب‌الزمانی گذاشتند.

رئیس اطلاعات شهربانی در پیش جمعیت، خود را به من رساند و گفت: «آقا! منبر نروید که ممنوع است.» مردم بر سرش ریختند و او را کتک زدند و به‌صورت فجیعی از مسجد بیرون کردند. نمی‌دانم کشته‌شد یا زنده ماند، ولی بسیاری خون‌دانش در ایوان مقصوره و صحن مسجد ریخته بود که با زحمت زیاد در همان شب شستند. گمان غالب این است که در همان‌جا کشته شده، زیرا بنده از هر کس که حالش را پرسیدم، گفت: «کشته شده است.» غروب روز نوزدهم تیر بر منبر مسجد گوهرشاد، رو به مردم گفتم که: «کنون معطل شدن شما در این مسجد، ضایع کردن وقت و اهل‌وعیال خود را حداقل برای یک هفته تهیه کنید، زیرا کاری که در پیش‌رو داریم، در کمنر، از یک هفته ختم نمی‌شود و فردا صبح اول طلوع آفتاب، هر کس با ما یار است، با هر سلاخی که در اختیار خود دارد، به مسجد حاضر شود.»

آدم فروش‌ها



نه. صاحبان صندوق مضطرب شده‌اند و تشکیک جویندگان بیشتر گردیده و در صندوق‌ها را به زور باز کردند. درمیان هر یک پسری به سن پانزده یا شانزده سال دیده‌اند که مدهوش کرده می‌برده‌اند به ترکان اسیر بفروشتند. آن‌ها را گرفته در مشهد محبوس کرده‌اند.

روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۲۸،

۱۶شوال ۱۳۲۷

از قراری که در روزنامه شهر مشهد نوشته بودند، در چهاردهم ماه رمضان المبارک چند نفر از اهل نیشابور که در ارض‌اقدس بوده‌اند، از دروازه شهر به عزم نیشابور بیرون آمده‌اند و اتفاقاً در محله‌ای که آن‌ها بوده‌اند، شب دزدی شده بود و نیشابوری‌ها دو صندوق بار داشته‌اند. از شهر به عقب آن‌ها آمده و گفته‌اند که صندوق‌ها را باز نمایند که ببینیم مال دزدی در میانشان هست یا



موقوفات به کلی وضع آن در هم و با خطر نابودی مواجه شد. گذشته از این خواجه موفق شد با از بین رفتن دستگاه خلافت، شرایط مناسبی برای طبق روایت تاریخ، این بزرگ‌مرد در سراسر زندگی دست از حمایت و رونق بخشیدن به کار تشیع برنداشت. او همچنین روحانیان و دانشمندان شیعه را از گوشه‌وکنار گرد آورد و اعتبار علمی و اجتماعی آنان را چه در برابر دستگاه حاکم و چه در برابر مردم به پایگاه بلندی رسانید. او در ۱۸ ذی‌القعدة سال ۶۷۳ هجری قمری دار فانی را وداع گفت.

منبع: «نام‌آوران طوس»، تألیف سیدوی و یاحقی

خواجه نصیرالدین طوسی

گردآورندگان کتاب «نام‌آوران طوس» در توصیف خواجه نصیرالدین طوسی چنین نوشته‌اند: «محمدبن شاکر در کتاب فوات‌الوفیات نوشته که خواجه نصیر به سود مسلمانان به‌ویژه شیعیان و علویان و حکما و غیره(در دستگاه مغول) سعی بسیار کرد و موقوفاتی برایشان مقرر ساخت. خواجه‌نصیر از مروجان شیعه دوازده‌امامی بود، نیز از روحانیان و مدرسان عالی‌قدر به شمار می‌رفت و اقلطایی چون علامه‌حلی از جمله شاگردان او بودند.» این بزرگی سبب شد تا هو‌لاکوخان مغول پس از تشکیل حکومت، اوقاف همه مملکت را به رسم‌امقام وزارت را ببپذیرد -دلیل آن را کمی‌وقت و جیبایی نیز بی تفاوت باقی نمی‌مانند. بود-در هر ولایت و شهر و دهی، ناییب از جانب خود گسیل می‌داشت تا بر اوقاف مملکت نظارت کنند. به این ترتیب خواجه‌نصیر حتی بزرگ بر گردن یکی از مهم‌ترین ارکان اقتصادی مملکت، یعنی اوقاف داشته است که پس از غلبه مغولان و گسترش و تسلط ایلات بر شهرها و دهات و دست‌اندازی بر

مشایخ

بهلول گنابادی:
احتشام بیرون رفت.
در وسط صحن ایستاد و کلاه از سر خود برداشت و فریاد زد: «ای مردم! ۴هزار نفر هستی، چرا از چهار پلیس می‌ترسید؟ ناپود باد آن‌که این کلاه بی‌غیرتی را بر سر ما گذاشت! لعنت بر این کلاه! این را گفت و کلاه خود را بر زمین زد و زیرپا مالید و فریاد زد: «یا حسین!»